

چرا گویندگان رادیو و تلویزیون، اینهمه غلط می‌خوانند؟!

مضاف‌الیه و باکسره اضافه در کلمه «کم» خوانند، به این شکل: نوع دوم این ماهی‌ها، در قسمت کم عمق زندگی می‌کند. و طبعاً معنایش این می‌شود که: عمق، چیزی است که دو قسمت دارد. یکی قسمت کم آن است و دیگری قسمت زیاد آن. پس اگر نوعی ماهی در قسمت «کم» چیزی که نامش عمق است زندگی کند، طبعاً نمی‌تواند یا نباید در قسمت زیاد آن زندگی کند!

سؤال بنده این است که: آیا نمی‌توان ترتیبی داد که این گویندگان محترم و خوش صدا، متن‌هایی را که به دستشان داده می‌شود، قبلاً تمرین کنند و آن را اقلاباً یک‌بار بخوانند، تا اگر مشکلی در متن داشتند، با کمک نویسنده و تهیه‌کننده برنامه، رفع شود و از این غلط‌های با مزه، از طریق رادیو و تلویزیون به گوش مردم نرسد؟

س. کریمخانی

و گوینده، «بنام» را این طوری خواند: «به نام»، یعنی به نام من!
و گوینده دیگری در یک برنامه رادیویی یک شعر بسیار معروف سعدی را می‌خواند که می‌گوید:

**سعدیا مردنکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند**

و گوینده گفت: سعدیا، مرد، نکونام نمیرد هرگز. که طبعاً معنایش این می‌شود که: ای سعدی، یک مرد، هیچوقت با نکونامی نمی‌میرد، بلکه با بدنامی و رسوایی می‌میرد! و همین حالا که این سطور را می‌نویسم، نزدیک نیمه شب روز چهارشنبه ۲۲ مهرماه است و برنامه‌ی با عنوان «سیاره زنده» در حال پخش از تلویزیون. دقایقی پیش، گوینده برنامه داشت درباره‌ی سه نوع ماهی حرف می‌زد، تا رسید به آنجا که باید بگوید: نوع دوم این ماهی‌ها در قسمت کم عمق زندگی می‌کند. ولی «کم عمق» را که یک صفت ترکیبی است، به صورت مضاف و

بعضی از این گویندگان عزیز رادیو و تلویزیون، متن‌هایی را که در اختیارشان گذاشته می‌شود - تا با صدای گرم و گوش‌نواز خود بخوانند - آنقدر غلط غولوط (۱) و پر از اشتباه می‌خوانند، که آدم واقعاً گاهی دچار تعجب می‌شود. زیرا بعضی از این متن‌ها آنقدر ساده و واضح است، که واقعاً باید گفت به دست هر آدمی با اندکی سواد خواندن و نوشتن داده شود، مجال است که بتواند آن را غلط بخواند. بخصوص که گاهی در این متن‌ها، تعدادی از ضرب‌المثل‌های رایج، یا نقل قول‌های معروف و زبانزد مردم و یا حتی اشعار بسیار مشهور وجود دارد، که تقریباً اکثریت قریب به تمام مردم، صورت صحیح آنها را می‌دانند و گاهی تکرار هم می‌کنند.

مثلاً یک بار، گوینده‌ی، غزلی از حافظ را می‌خواند، تا رسید به این بیت معروف:

**چه خوش صیددم کردی، بنام چشم مستت را
که کس آهوی وحشی‌را، از این خوشتر نمی‌گیرد**

معلم ادبیات ما، و غلط‌هایی که از رادیو پخش می‌شد!

گفتم: از آنجا که خودم، با همین گوش‌های خودم، در فلان برنامه رادیویی، از زبان فلان گوینده شنیدم که این کلمه را، همین طور تلفظ کرد!

دیر ما، سرش را با تأسف تکان داد و گفت: بله، قطعاً شما درست می‌گویید و آن گوینده، این کلمه را همین‌طور که شما بیان کردید، تلفظ کرده است. و شما هم چون این کلمه را، از زبان یک گوینده معروف، آن هم از رادیوی رسمی مملکت شنیده‌اید، تصور می‌کنید که هر چه از رادیو پخش شود، حتماً و قطعاً صحیح است و هر چه غیر از آن گفته شود، غلط است. اما پسر، صبر کن تا کمی بزرگتر شوی، بیشتر درس بخوانی و با سوادتر شوی، آنوقت خودت خواهی دانست که هر چیزی که از رادیو پخش شد، دلیل بر صحت و اعتبار آن نیست. خواهی فهمید که بعضی (البته، راستش را بخواهید، او گفت: خیلی) از این گوینده‌ها، سواد درست و حسابی ندارند و نه تنها کلمات را غلط می‌خوانند، بلکه جملات و عبارات را طوری تلفظ می‌کنند که یا از معنی می‌افتد و یا اصلاً معنایی بر عکس می‌دهد. و باز در آن زمان خواهی فهمید که خیلی از نویسندگان برنامه‌ها و مطالب رادیویی هم، یا اصلاً سواد درست و حسابی ندارند و یا دست‌کم در زمینه مطلبی که نوشته‌اند، چندان وارد و مطلع نیستند و اطلاعاتی کاملاً غلط را به خورد مردم داده‌اند!...

بلکه حتی نمی‌تواند با نویسندگان و خبرنگاران و مترجمان مجله، بدون مزاحم خلوت کند و درباره مطالبی که نباید سایر افراد در جریان آن قرار گیرند، صحبت و برنامه‌ریزی کند...

خلاصه، در چنین اتاقی، و بر روی چنان میزی، بنده هم مطلب همکاران را دیدم و موضوع آن را که درباره غلط‌خوانی گویندگان رادیو و تلویزیون بود از نظر گذراندم و یاد خاطره‌ی از دوران تحصیل افتادم: حدود سی سال پیش که من در کلاس دوم دبیرستان نظام قدیم (و به اصطلاح معروف آن زمان در کلاس هشتم) درس می‌خواندم، معلم ادبیاتی داشتیم که هم بچه‌ها خیلی دوستش داشتند و هم بقیه دبیران ما از او به عنوان مردی باسواد و دود چراغ‌خورده حرف می‌زدند و خیلی برایش احترام قابل بودند.

روزی که با او درس داشتیم، من هنگام خواندن یکی از متون کتاب درس «فارسی و دستور»، کلمه‌ی را به شکلی که بلد بودم، خواندم. دبیر عزیز ما، به من ایراد گرفت که: این کلمه، به این صورتی که تو خواندی غلط است، و شکل صحیح آن، این طور است... و بعد، صورت صحیح کلمه را تلفظ کرد. ولی من، با حالت انعطاف‌ناپذیر و لجبازانه یک نوجوان، گفتم: نه آقا، این کلمه، همین‌طور که من تلفظ کردم درست است.

دیر ما پرسید: از کجا اینقدر مطمئنی؟!

همین حالا دیدم که یکی از همکاران عضو هیأت تحریریه، مطلبی درباره غلط‌های بیانی گویندگان رادیو و تلویزیون نوشته و روی میز سردبیر گذاشته است.

حالا با خودتان نگویید که من چرا فضولی کرده و به مطالب و نوشته‌های روی میز سردبیر نگاه کرده‌ام. چون اولاً خبرنگار جماعت، اصولاً فضول یا محترمانه ترش را بگویم کنجکاو است و چشم و گوشش، همه جا به دنبال دیدن و شنیدن چیزهای تازه می‌گردد. و اصلاً خاصیت و فلسفه وجودی همین صفحه «همه جا حاضر»، خود به خود ناظر بر همین معناست که روزنامه‌نویس و خبرنگار، باید در همه جا حاضر باشد و از لابلای آنچه می‌بیند و می‌شنود، با تیزچشمی و تیزگوشی و کمی هم تیزهوشی، مطالبی به چنگ آورد و برای خوانندگان نشریه تنظیم و تدارک کند.

ثانیاً روی میز سردبیر، خدا خیرش بدهد، بر خلاف خیلی از سردبیران دیگر، چیزی شبیه بازار شام، و در واقع یک جای عمومی است، که همه، حتی ارباب رجوع هم می‌توانند به آنچه روی آن گذاشته شده نظر بیندازند و خیلی از مطالب شماره‌های آینده را، پیش از چاپ ببینند. علتش هم، صد البته، آن است که دفتر مجله ما خیلی کوچک است و لذا سردبیر نه تنها اتاق اختصاصی و خلوت ندارد تا در آن به راحتی بتواند فکر کند و طرح و برنامه تدارک ببیند،

و حالا، بیش از سی سال از آن زمان گذشته است. من بزرگتر شده‌ام و چند کلاسی بیشتر درس خوانده‌ام، و احتمالاً آن دبیر عزیز ما هم که در آن روزها مردی سالخورده و سفیدموی بود، چشم از دنیا بسته است. ولی من به دردناکی دریافته‌ام که نظر او، چندان هم بی‌ربط نبود. بخصوص که در این مدت، خود من با خیلی از این

برنامه‌نویسان از نزدیک آشنا شده و همکاری کرده‌ام و خیلی از گویندگان رادیو و تلویزیون را از نزدیک دیده و شناخته‌ام. و امروز، می‌فهمم که دبیر عزیز ما، در آن روزها چه منظوری داشت، وقتی که می‌گفت: فرزندان من، این گوینده‌ها، و حتی نویسنده‌های برنامه‌ها، از کرات دیگر نیامده‌اند. همین آدمهای معمولی، از همین جامعه

خودمان هستند و پشت همین میز و نیمکت‌ها درس خوانده‌اند و همان مشکلات و بدبختی‌هایی را دارند که ما داریم. پس گمان نکنید که هر چه آنها می‌گویند، صحیح و وحی منزل است و شما هم باید از آنها تقلید کنید... بله، حالا می‌فهمم که او چه منظوری داشت!...

مهرداد رمضانی

این، میز سردبیر است یا بازار شام؟!

بعد... له! فضول سؤم هم از راه رسید! و آن هم بنده هستم، یعنی یکی دیگر از اعضای تحریریه مجله و یکی دیگر از گروه غیررسمی و ثبت نشده «همه جا حاضر» ها که قرار است همه جای شهر حاضر باشند و از طرف مجله، گوش بخواباند و چشم بگرداند و هرچه را می‌بیند و می‌شنود، برای شما روی کاغذ بیاورند!

بله، بنده هم دو تا نوشته از دو همکارم را دیدم و به فکر رسید بدنیست که چند کلمه‌ی درباره میز سردبیر و اتاق سردبیری بنویسم.

میزش، همانطور که یکی از دوستان گفته، واقعاً یادآور بازار شام است. در آن، هرچه بگویی پیدا می‌شود. از کتاب و روزنامه و مجله نو، کهنه، قدیمی و جدید که هر کدام از مدت‌ها پیش روی میز مانده و خاک خورده و رنگش عوض شده بگیر، تا نشریات خارجی که هر کدام از دوستان، صفحه‌ی از آن را به خاطر عکسی که داشته یا مطلبی که پسندیده‌اند و یا سردبیر سفارش ترجمه آنها را داده است، کنده‌اند و هر یک از این سری نشریات را به صورت جگر زلیخا در آورده‌اند. از فندان و زیرسیگاری بگیر، تا خودکارهای بیک با رنگ‌های مختلف آبی و مشکی و سبز و قرمز، که بیشتر آنها یا جوهرش خشک شده و دیگر نمی‌نویسد، یا خالی شده و تنها لوله بی مصرف آن باقی مانده است. از ریش تراش و فرچه و شانه و قیچی بگیر تا یک بسته جای خارجی که فروشنده دوره‌گردی آن را آورده و به عنوان اصلی‌ترین چای دنیا به سردبیر فروخته و یا اسباب‌بازی‌هایی که سردبیر برای بچه‌اش خریده و روی میزش گذاشته که شب یادش نرود و آن را به خانه ببرد. از عکس‌های یک عده جوان دانشجو که آمده‌اند تا معرفی‌نامه خبرنگاری بگیرند و سردبیر، آنها را روی میز خود و جلو چشمش گذاشته که یادش نرود و به مدیر مجله بدهد و معرفی‌نامه مهرداد را برای این جوانها صادر شود بگیر، تا عکس‌هایی که حسین پرتوی یا عکاس‌های دیگر برای انواع گزارش‌ها و مصاحبه‌ها و میزگردها گرفته‌اند و سردبیر، آنها را برای روز مبادا نگه داشته و ذخیره کرده است... از اوزالیدهای مجلات شماره‌های پیش خودمان بگیر، تا بخشنامه‌ها و بولتن‌ها و خبرهایی که روابط عمومی‌های ادارات مختلف فرستاده‌اند تا در صفحات مناسب

و مربوط چاپ شود و خدا می‌داند که سردبیر ما، معمولاً هیچکدام از این نوع مطالب را، هیچوقت چاپ نمی‌کند و اصلاً معلوم نیست که پس چرا آنها را نگه داشته است... از طرح‌های احمد رضا دالوند، طراح و گرافیست حرفه‌ی مطبوعات که برای مطالب مختلف مجله تهیه کرده است بگیر، تا طرح‌ها و کاریکاتورهای امین گلباف، دانشجوی گرافیک و طراح جوان و پر تلاش، که البته هنوز طرح‌هایش به پختگی کارهای طراحان حرفه‌ی نشده، ولی سردبیر برای تشویق و پیشرفت او، به زور دگنگ و آداریش می‌کند که هر روز چند طرح تازه بکشد، و تازه مدیر مجله هم با چاپ طرح‌های او - البته به این دلیل که برادر خودش است - چندان موافقتی ندارد، ولی سردبیر اصرار می‌کند که به هر حال بهترین طراحان و گرافیست‌های حرفه‌ی امروز هم، در شروع کارشان چیزی بهتر از امین گلباف نبوده‌اند و کارهایی بهتر از او ارائه نداده‌اند. ولی همان طرح‌ها و کاریکاتورهای خام دوران جوانی و دانشجویی‌شان چاپ شده و امروز، جزو گنجینه

خاطرات و تجربه‌های آنها به شمار می‌رود. و خلاصه... نه، دیگر بس است. خودم هم وحشت کردم، از ذکر فهرست‌وار این همه چیزهایی که روی میز سردبیر تلبار شده، به طوری که گاهی خودش هم در لابلای کوهی از همین اشیاء و کاغذپاره‌ها، مطالبی را گم می‌کند، و آنوقت داد و فریادش بلند می‌شود که: کی به میز من دست زده؟ کی به خیال خودش آمده اینجا را مرتب کند؟ کی به خودش اجازه داده این کاغذها را مثلاً مرتب کند و همه چیز را به هم زده است؟...

خوب، این از روی میز سردبیر. اما... از اتاقش چه بگویم که ناگفتم بهتر است! بله، اتاق نگو. بلکه بگو بازار مکاره، چهارشنبه‌بازار گیلان یا یکشنبه بازار مازندران، یا جمعه‌بازار بعضی مناطق جنوبی...

اجازه بدهید بیش از این جلوتر نروم، چون می‌ترسم این نوشته حقییر هم دچار بلای خشم سردبیر شود و یکسره توی سطل زباله‌ها سرازیر گردد...

ابوالفضل آستانی

سه سال ضمانت، یا... سه سال انتظار؟!

دیشب در برنامه پیامهای بازارگانی، یک فیلم کوتاه تبلیغاتی، درباره «یخچال» همان یخچال متعلق به U.S.A که البته ساخت ایران است، پخش می‌شد. گوینده خوش صدایی می‌گفت: یخچال فیلور، یا سه سال ضمانت... تلفن خدمات پس از فروش، فلان و بهمان...

بنده نگارنده آهی کشید و به باد آورد که: چهار ماه پیش، دست برقضا، یک عدد از همین یخچال‌های آمریکایی ساخت ایران (!) را خریداری کرد و به خانه آورد. اما همینکه خواست کاسه ماست و بشقاب گوشت کوبیده دیشب و قابلمه آش رشته همان روز ظهر را توی قفسه‌های یخچال قرار دهد و برای شام شب و ناهار فردا ذخیره کند، ناگهان متوجه شد که عرض فضای این طبقه‌های سیمی (که قفسه‌های یخچال را تشکیل می‌دهند) یکی دو سانتیمتر کمتر از عرض داخل یخچال است. در نتیجه، طبقه‌های سیمی، در داخل گیره‌های بنده یخچال گیر نمی‌کند و محکم نمی‌ماند، بلکه با کمترین تماس دست، کناره‌هایش از گیره‌ها بیرون می‌آید و... ناپی می‌افتد پایین!

نگارنده فوراً به قسمت خدمات پس از

فروش کارخانه مزبور تلفن زد و قضیه را شرح داد. حالا اینکه چطور هفت مرتبه تلفن زد و هر مرتبه کسی که گوشی را برداشت، شماره تلفن دیگری را داد و بالاخره با چه دردسری موفق شد صدای یکی از کارکنان و متصدیان کارخانه را بشنود، جریانی است که بماند برای بعد... ولی... جالب آن که آن روز، از نگارنده، نشانی دفین خانهاش را گرفتند و وعده دادند که تا «چند روز دیگر» سری به یخچال مزبور خواهند زد.

ولی از آن «چند روز»، نا همین حالا که این سطور نوشته می‌شود، قریب چهارماه گذشته و هنوز از آقایان تعمیرکاران ضمانتی خبری نشده است.

حالا اینکه در تلویزیون، با سر و صدا و رنگ و حرکت و موسیقی اعلام می‌کنند که یخچال‌هایشان سه سال ضمانت دارد، این بنده را به این فکر انداخته که: واقعاً اینها یخچال‌شان را سه سال ضمانت می‌کنند، یا اگر کسی تلفنی زد و تقاضای کمک کرد، باید سه سال انتظار بکشد و بالاخره هم معلوم نباشد که به سراغ یخچالش خواهند رفت یا نه؟!

رامین بهروز